

پایان مشروطه، آغاز استبداد

فصلنامه مطالعات تاریخی



پایان مشروطه، آغاز استبداد

○ دکتر حسین آبادیان

اشاره

نهضت مشروطیت ایران با هدف استقرار عدالت در جامعه به وقوع پیوست. در منابع عمومی این دوره به صراحت از رهبری علما در جنبش سخن به میان آمده است؛ به گونه‌ای که بدون این حمایتها جنبش به نتیجه‌ای دست نمی‌یافت. با این وصف از همان ابتدای وقوع جنبش در کنار حرکت اصیل مردم، جریان دیگری هم دست اندرکار بود. این جریان البته به تنها چیزی که نمی‌اندیشید، استقرار موازین عدالت و احقاق حقوق مردم بود. ما در کتاب بحران مشروطیت در ایران به طور مشروح تکاپوی این جریان، اهداف و منویات آن و دستهای پشت پرده هدایت کننده‌اش را تشریح کرده‌ایم و نشان داده‌ایم که این جریان چه اهداف ریز و درشتی را سرلوحه کار خود قرار می‌داد. با این وصف باز هم به اختصار یادآور می‌شویم از همان بدو وقوع مشروطیت، عده‌ای از رجال، دیوانسالاران، مردان سیاسی و البته زودتر از همه علمای بزرگ ایرانی مقیم نجف، بارها خاطر نشان کردند استقرار عدالت در پرتو مشروطیت، از راهی جز در پیش گرفتن الگویی مبتنی بر موازین خاص کشور ایران غیرممکن است؛ نباید الگوی کشورهای اروپایی و به طور خاص انگلستان را سرلوحه کار قرار داد و تلاش نمود مطابق النعل بالنعل از تحولات آن کشور گرته‌برداری کرد. اینان بر این باور بودند که حقوق مدنی را باید از بطن و متن سنن مورد قبول مردم استخراج نمود و به بوته

اجرا گذاشت. به عبارت بهتر باید با در پیش گرفتن روشی عقلانی سنن مورد قبول مردم را برای پاسخ گویی به عمده ترین معضلات پیش رو، پایه قانونگذاری قرار داد. به نظر آنان این روش بهتر از انکاء بر مقرراتی است که با شرایط فرهنگی خاص جامعه ایران مغایرت دارد. در نقطه مقابل عده ای مصرانه بر تقلید از الگوهای قانونگذاری رایج در غرب تأکید می کردند. اینان بدون توجه به الزامات جامعه ایران و بدون عنایت به تفاوت های بنیادین اسلام و مسیحیت و بدون اینکه الگویی قابل اجرا در پیش رو داشته باشند، تلاش می کردند به هر نحو ممکن کار خود را پیش ببرند و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نکردند. اقدامات این دسته افراد، باعث بروز تنش های فراوانی در صحنه سیاسی و اجتماعی کشور شد؛ نه تنها مشروطیتی شکل نگرفت، بلکه نهادهای سنتی کشور که به طور معمول پاسدار حقوق عامه مردم بودند تضعیف شد. این فرایند باعث وقوع جنگ خانگی در کشور گردید. از هر سو گردنکشان سربرآوردند که قانون گریزی مذهب مختار آنان بود. مشروطیتی که برای استقرار مردم سالاری و بسط عدالت شکل گرفته بود به سرعت مبدل به ضد خود شد. در این میان جریان دومی که از آن نام بردیم عمده بر بحرانها دامن می زد؛ هر روز آشوبی به پا می کرد و وفاق اجتماعی و همدلی سیاسی مبتنی بر منافع ملی را قربانی اهداف خاص خویش می نمود. هدایت گران این گروه به طور خاص بعد از سقوط مشروطه و از آن بالاتر وقوع جنگ اول جهانی بر تحرکات خود دامن زدند. در دوره نه ساله بعد از سقوط مشروطه تا کودتای رضاخان انواع بحران سازها شکل گرفت که همه و همه در راستای برنامه های از قبل تدارک دیده شده دوره مشروطه بود. مثل دوره مشروطه این گروه مانع از تثبیت نظام سیاسی می شدند، بر بحرانهای اجتماعی دامن می زدند و از نظر اقتصادی کشور را در حالت افلاس نگه می داشتند. همین افراد درست در زمانی که تهدیدات علیه کشور از سوی قدرتهای خارجی شکل می گرفت، همسو با محافل خارجی مانع از استقرار ثبات و امنیت می گردیدند؛ ثباتی که لازمه هر نوع رشد و توسعه کشور به شمار می آمد. گروه مورد نظر ما باعث و بانی هجوم قدرتهای خارجی به کشور، هم در جریان اولتیماتوم روسیه و هم در وقوع جنگ اول جهانی بودند. در این فضا انگلیسیها رضایتمندانه شاهد بی ثباتی کشور بودند، زیرا برای غارت منابع کشور دو راه حل در نظر گرفته بودند: ایجاد هرج و مرج و دامن زدن به بی ثباتی روزافزون و ممانعت از استقرار نهادهای قانونی مثل مجلس شورای ملی؛ و در صورت فراهم بودن زمینه، تشکیل حکومت وابسته. این موضوع امری نبود که از دید نکته سنج کسانی مثل ملک الشعراء بهار پوشیده باشد. امثال بهار به درستی خاطر نشان

می کردند هدف آشوب طلبان انجام کودتا برای تعطیل اساس مشروطیت است. بالاخره هم همان طور که بهار اشاره کرده بود، طرح یادشده با کودتای رضاخان به نتیجه رسید و بحران سازان دیروزی دوره مشروطه، کارگزاران امروزی حکومت وابسته رضاخان شدند؛ حکومتی که با محافل خاص سیاسی - اقتصادی لندن و هند و بمبئی مرتبط بود. این مقاله به صورتی اجمالی این موضوع را به بحث گذاشته است. این مقاله در واقع درآمدی است بر طرح مفصل تحولات ایران از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند که در مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی در حال انجام است و جلد دوم بحران مشروطیت در ایران به شمار می رود. در این طرح ابعاد ناگفته ای از تحولات ایران مقارن اولتیماتوم روسیه تا کودتا مطرح شده، ابعاد مختلف حوادث سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران که به واقع مقدمات کودتا به شمار می رفتند، به بحث گذاشته شده است. طرح یاد شده بر این باور است که غایت آمال بحران سازان دوره مشروطه چیزی نبود جز استقرار دولتی دست نشانده مثل حکومت رضاخان.

درآمد

تا کنون به مشروطه ایران از دو منظر نگریسته شده است: یا از سر خود شیفتگی (Narcissism) که در غایت امر سر از «آنچه خود داشت» در آورد؛ و یا از موضع سوءظن (Paranoia) که این وجه دوم در نقطه افراطی خود به توطئه پنداری (Conspiracy) مبتذل در همه ارکان و در نهایت به بیگانه ترسی (Xenophobia) انجامید. دیدگاه نخست، بدون توجه به شرایط جهانی مقارن مشروطه و بدون عنایت به دسیسه های گوناگونی که سرشت سیاست مدرن را تشکیل می دهد و در فقدان تبارشناسی حوادث و وقایع، به مشتی مطالب بدون تأمل دلخوش کرده اند که از خامه برخی مدافعان مشروطه در همان بدو بروز این تحول دوران ساز تراوش کرده است؛ و این گونه می پندارند که گویی در پس آن حادثه، اندیشه ای منسجم وجود داشته است و گروه دوم بدون توجه به ساختارهای داخلی ایران عصر مشروطه و بدون عنایت به موقعیت فکری ایران آن عصر که در حکم عدم بود، کلیه تحولات را به سرانگشتان سفارت بریتانیا منتسب می سازند و از درون آن نظریه «ترس از انگلیس» را استخراج می نمایند.

بلافاصله باید خاطر نشان سازیم باور داشتن به دسیسه های رایج در زد و بندهای سیاسی، با نظریه توطئه تفاوت بنیادین دارد: دسیسه جزو سرشت سیاست است و اگر کسی منکر آن شود، به واقع بخش اعظم تحولات جهانی را انکار کرده است که بنیادی استوار در فعالیتهای پنهان با موازین نهان

روشی داشته‌اند. اما نظریه توطئه به ظاهر بر این باور است که گویا هر حادثه‌ای که در هر گوشه‌ای از جهان روی می‌دهد، در تحلیل نهایی باید به سرانگشتان اقلیتی دسیسه‌گر فروکاسته شود.

نابسامانیهای مشروطه

مشروطه ایران درست در زمانی روی داد که هیچ سابقه ذهنی و تجربه عملی از نظامی قانونمند، بر طبق موازین رایج زمان، در این مرز و بوم وجود نداشت. هیچ کدام از به اصطلاح روشنفکران، از نظام مشروطه ذهنیت مطابق با واقع نداشتند. به قول سید محمد طباطبایی، از رهبران طراز اول مشروطه، بسیاری از دست اندرکاران جنبش، از مشروطه و فواید آن «چیزی شنیده بودند»، اما هرگز تأملی بنیادین در اینکه مشروطه چیست؟ لوازم و لواحق آن کدام است؟ و الزامات پذیرش مشروطه چیست؟ به عمل نیاوده بودند. به عبارتی پرسش از ماهیت مشروطه نه قبل از این حادثه و نه بعد از آن به عمل نیامد و «هر کسی از ظن خود یار» آن شد، و مثل فیل کاندر خانه تاریک بود، و هر کس بنا به پیشینه ذهنی و علایق و سلیق خود در مورد آن گمانی می‌برد. سخن در این نیست که یوسف خان مستشارالدوله در مورد قانون بحثی نکرد و یا میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله در باب فواید و ظواهر تمدن جدید سخنی نگفت؛ بحث در این است که هیچ کس از ماهیت دوران جدید که سیطره بر عالم و آدم بنیاد آن، و قانون و مشروطه و اصناف نظامهای جدید سیاسی از الزامات آن بود، بحثی به میان نیاورد. درست که میرزا آقاخان کرمانی در روزنامه اختر، سالها قبل از مشروطه نوشت، غریبان می‌گویند یا خانه را به سبک ما بساز و یا ما آن را برایت خواهیم ساخت؛ اما وی هرگز ننوشت چرا چنین است و بنیاد این سخن در کدام اندیشه نهفته است؟ واقع امر این است آنچه یوسف خان مستشارالدوله در باب قانون نوشت، با مناسبات فکری و الزامات روزگارش تا اندازه‌ای انطباق داشت، اما میرزا آقاخان کرمانی و میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله بیشتر برای تسویه حساب با دربار ایران، اختر و قانون را منتشر کردند و در پس نوشته‌های آنان گرچه کورسویی از مظاهر تمدن جدید دیده می‌شد، اما جای بحثی به سامان همیشه خالی بود. تا منطق درونی نظامهای جدید بشری را بنمایاند. اساساً وقتی نخستین جرقه‌های جنبش زده شد، حتی از عدالت نیز چشم انداز دقیقی وجود نداشت.

یکی از خواسته‌های اولیه معترضان، در عزل عسکر گاریچی از راهداری تهران- قم خلاصه می‌شد و همین تقاضا خود میزان و قوف تقاضا کنندگان از معیارها و موازین عدالت را نشان می‌دهد. وقتی هم مظفرالدینشاه با اعیان و اشراف و نمایندگان مجلس و امرای لشکری و کشوری، آن هم درست اندکی بعد از صدور فرمان مشروطه ملاقات کرد، نمایندگان را «نوکر» خواند و گفت که خداوند «زمام اداره امور را به کف با کفایت» او سپرده و زمام قبض و بسط مهام امور

در دستان اوست، و کسانی که نماینده ملت لقب گرفته اند، باید حد خود بدانند و پای از گلیم خویش درازتر ننمایند، زیرا اگر خواهی لطف بی کران راند، نوکر باید حد و حدود خود را بدانند. او مجلس نمایندگان را مجلسی مشورتی خواند که شاه از باب لطف آن را تأسیس کرده است و نه از باب اینکه مردم حقی در تأسیس مجلس دارند، و شاه فقط اگر مایل بود با آن مشورت می نماید. این پندار نه با الزامات مشروطه سازگار بود و نه با دیگر الزامات دنیای جدید و نه با فرامین شرع در مورد حق الناس.

نخستین رساله ای هم که در دفاع از مشروطه منتشر شد، به قلم حاجی سید نصرالله تقوی بود که ابتدا به صورت پاورقی در روزنامه تربیت چاپ شد و بعد به رساله ای مستقل بدل گردید. در این رساله هم آمده است که مشروطه ابزاری است برای جلوگیری از بهانه جویی غریبان که به عنوان «حقوق بشری» مداخله در امور کشورهای مثل ایران می نمایند. اما تا پیش از مشروطه نه قدرتی بیگانه از ضرورت استقرار موازین حقوق بشر در ایران سخنی گفته بود و نه اساساً مشکل سرمایه داری غرب که برجسته ترین نمادش در آن زمان بریتانیا محسوب می شد، آزادی و مساوات برای ایرانیان بود. سوء استفاده محافلی از حاکمان انگلیس از مشروطه ایران راه را بر انواع نظریه های توطئه پندار باز کرد. به واقع انگلیسیها نه در قید مشروطه ایران بودند و نه خود را مقید و مکلف به حمایت از این نظام سیاسی می دانستند. تنها چیزی که برای این محافل اهمیت داشت، مهار روسیه و مات کردن آن در شطرنج سیاست ایران بود. با مشروطه این نیت عملی شد و انگلیس در دوره نخست مشروطه به منظور حفظ هندوستان، و در دوره دوم به منظور حفظ سیطره خود بر منابع نفتی ایران از بحران سازی و هرج و مرج در کشور حمایت کرد.

برای انگلیس وضعیت مطلوب در مورد ایران از دو حال خارج نبود: یا هرج و مرج و یا استقرار دولت دست نشانده. به یاد آوریم که در ایام بحران ایران به هنگام مشروطه، آن گاه که مدعیان مشروطه خواهی، برای پرکردن خزانه کشور به منظور پرداخت حقوق سپاهیان خود، مالیات بر روده و نمک و ذغال - یعنی بی ارزش ترین کالاها - وضع می کردند، انگلیسیها نفت ایران را می بردند بدون اینکه دولت مرکزی کوچک ترین اطلاع و یا حساسیتی داشته باشد. وقتی هم روسیه تزاری از بین رفت، دیگر نیازی به هرج و مرج نبود و باید دولتی وابسته، منافع امپراتوری را تضمین می کرد و این هم با استقرار سلطنت پهلوی به نتیجه رسید.

به هر حال در سراسر سالهای مشروطه یعنی ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۰ شمسی که کشور به اشغال ارتش مهاجم روسیه درآمد، هر کس در مورد مشروطه داوری خاصی می کرد که با واقعیت

مطابقت نداشت. در دوره اول مشروطیت، حتی یک رساله سیاسی قابل توجه در مورد مشروطه نوشته نشد. تنها رساله مهم این دوره تذکره الغافل و ارشاد الجاهل منسوب به شیخ فضل الله نوری بود، که اتفاقاً بنیاد مشروطه و مغایرت آن با مبانی شرع را به خوبی تبیین کرده بود. اما رساله ای که در مورد دفاع از مشروطه نوشته شده و نویسنده اش روشنفکری آگاه به شرایط زمان و یا روحانی صاحب فتوایی باشد، در این مقطع - یعنی دوره اول مشروطه - مطلقاً دیده نمی شود. نخستین رسالتی که به حمایت از مشروطه با رویکرد شرعی نوشته شد، مربوط به ایام موسوم به استبداد صغیر و دوره فترت مجلس اول و دوم است و همه حتی مهم ترین آنها یعنی رساله تنبیه الامه و تنزیه المله علامه نائینی، به واقع نگاهی دینی و به طور خاص شرعی به مقوله مشروطه است. این رسائل هم رویکرد مشخص و روشنی دارند: تبیین مشروطه بر بنیاد شرع. حتی حزب اعتدالی تا حدی میراث دار این سنت بود. وضعیت تفکر این عده را «وضعیت هم این و هم آن» می نامیم، یعنی تلاش برای آشتی دادن شرع با آنچه وجه مثبت مشروطه خوانده می شد.

از نظر اینان، تمدن جدید دو رویه مثبت و منفی داشت و می خواستند آنچه را وجه مثبت می نامیدند، «گزینش» کنند و با ظاهر شرع آشتی دهند. روشنفکران یا کاری جدی انجام ندادند و یا اینکه مشروطه را در حد مقالات روزنامه ای تنزل دادند. باز هم فعال ترین این گروه، سوسیال دمکراتهای سابق ارمنی مثل آرشاویر چلنگریان، تیگران ترهاکویان و ورام پیلوسیان بودند. هاکویان از کارل کائوتسکی می پرسید با توجه به اینکه در ایران نهادهای سرمایه داری رسوخ و نفوذ ندارد و پرولتاریا شکل نگرفته است، آیا به نظر او می توان از شرکتهای خارجی دعوت کرد در ایران سرمایه گذاری کنند تا پرولتاریا شکل گیرد و مقدمات تحول از سرمایه داری به سوسیالیسم فراهم شود؟! گویی سرمایه دار غربی منتظر دستورالعمل کائوتسکی و گروه مزبور در ایران نشسته بود تا سرمایه گذاری خود را آغاز کند. البته کائوتسکی هم ضمن اظهار بی اطلاعی از شرایط ایران، به طور کلی امکان رشد نهادهای سرمایه داری از طریق سرمایه گذاری خارجی را رد کرد. رسولزاده هم تمدن جدید را «یک دوری پلو پخته آماده» می دانست که فقط باید «قبول زحمت کرد و آن را میل نمود». منظورش این بود که نیازی به تفکر و تأمل نیست، همه چیز در غرب آماده است و فقط باید تقلید کرد.

در این مقطع اگر حزب اعتدالی از نوعی آشتی مشروطه و شرع حمایت می کرد، حزب رقیب یعنی دمکرات، معجونی در هم جوش از اندیشه های سوسیالیسم اروپایی، گرایشهای منشویکی، نارودنیک و آنارشستی روسی، لیبرالیسم فرانسوی، یوتلیتاریانسیسم انگلیسی و البته

مظاهری از اندیشه‌های شرعی بود، که بنا به ضرورت و در موقع مقتضی یکی از آنها را به کار می‌گرفت. با ملاحظه‌ای هر چند گذرا بر روزنامه ایران نو، ارگان این گروه شاهد اغتشاش ذهنی در مقالات آن خواهیم بود. دمکراتها گاهی خود را طرفدار کارگران می‌دانستند و از جنبشهای سندیکالیستی حمایت می‌کردند، در حالی که خود معترف بودند که در ایران، کارگر صنعتی وجود نداشت؛ وقتی دیگر می‌گفتند که بنیاد مشروطه بر «کارگران، عمله‌ها و دهاتیها» استوار است؛ در موقعیتی اطلاق واژه انقلابی را بر خود بهتان و افترا می‌دانستند و موقعی دیگر از جنبش انقلابی توده‌ها حمایت می‌کردند؛ گاهی می‌گفتند لیبرال‌اند و وقتی دیگر به ضد آن سخن می‌گفتند؛ گاهی از سیسموندی، پرودون و مارکس شاهد مثال می‌آوردند و از ضرورت تحول ساختارهای تولیدی سخن می‌گفتند و هم‌زمان از ضرورت تحول ایران به سمت سرمایه‌داری دفاع می‌کردند. گاهی سرمایه‌داری را نظامی ضد بشری می‌خواندند و گاهی دیگر می‌گفتند اگر جلو استقرار نهادهای سرمایه‌داری گرفته شود، مثل امپراتور چین که پکن، شهر آسمانی را، به اجنبی تسلیم کرد و خود گریخت تا جان به سلامت به در برد، همان بلا بر ایران نیز نازل خواهد شد. با همه این اوصاف، گاهی دیگر به تبعیت از پلخائف بر نقش شخصیتها در تاریخ تأکید می‌کردند.

این وضعیت در یک کلام نشان از آشفتگی فکری و بحران در نظریه بود. بحران نظریه باعث اغتشاش در عمل شد. از سویی آیت‌الله آخوند ملا کاظم خراسانی مشروطه ایران را بر اساس «قوایم مذهبی» ممکن و میسر می‌دید، و از آن سوی سید حسین اردبیلی می‌گفت در امور «سیاسیه ملکیه» تقلید نمی‌کند. از یک طرف آیت‌الله خراسانی دستور می‌داد که هیئت پنج نفره نظارت بر شرعی بودن مصوبات مجلس باید هر چه زودتر انتخاب شوند و از طرف دیگر عده‌ای نفس نظارت شرعی را مغایر مشروطه عنوان می‌کردند. علما، دولت را از دخالت در محاکم شرعی بر حذر می‌داشتند و می‌گفتند مجلس حق قانونگذاری در حوزه قضا را ندارد و به طور مثال استیناف را مردود می‌شمردند و از سویی وزارت عدلیه که در دست مخالفان آنها بود، ساز خود را می‌زد. آنچه اجرا می‌شد نه ربطی به شرع داشت و نه مشروطه؛ وضعیت در هم آشفته «هم این و هم آن» و تلاش برای «گزینش» وجه مثبت تمدن غرب و آشتی آن با ظواهر شرع، به وضعیت «نه این و نه آن» انجامید. اوضاعی که شکل گرفت نه با مشروطه و الزامات آن منطبق بود و نه با ظواهر شرع.

در همین حال هرج و مرج بیداد می‌کرد؛ هر کس زرنگ تر بود رولوری می‌یافت و به عناوین مختلف با مخالفان تسویه حساب می‌کرد، بدون اینکه کسی را جرئت مقابله باشد. روز روشن

و به طور مثال وسط چهار راه مخبرالدوله، عده‌ای با موزر، مخالف خود را می‌کشتند و نام آن را ضدیت با استبداد می‌نهادند. ایلات و عشایر به هوای رسیدن به تخت سلطنت دست به شورش می‌زدند، اقتصاد به هم ریخته، دولت فلج و جامعه به شدت آشفته شده بود. در همین حال و هوا بارها استقلال و تمامیت ارضی کشور از شمال و جنوب توسط روس و انگلیس نادیده گرفته شد. مصالح ملی امری ناشناخته بود، هرکس آنچه را که به ذهنش می‌رسید اجرا می‌کرد و کاری نداشت که این عمل به چه میزانی با الزامات نظام مشروطه منطبق است. به قول کسروی و مخبرالسلطنه هدایت، هر که بیشتر و بهتر فحش می‌داد مشروطه خواه‌تر بود. این بحران عملی، ریشه در بحرانی نظری در باب فهم مشروطه داشت. طرفه اینکه هیچ‌کس در باب دیدگاه‌های خود تأمل نکرد و آن را آسیب‌شناسی و یا کالبد شکافی ننمود و باورهایش را به محک تجربه حک و اصلاح نساخت.

آخوند خراسانی نوشت که کسانی که به مشروطه اروپایی باور دارند به سوی معشوق خویش به پاریس عزیمت کنند؛ ملا عبدالله مازندرانی فتنه‌ها را زیر سر «بهائیه لعنهم الله تعالی» و «انجمنهای سریه و ستاریه» دانست و در مقابل مخالفان آنان، دخالت همه جانبه روحانیون مقیم نجف را عامل بحران خواندند. وقتی با هجوم روسیه به کشور در محرم ۱۳۳۰ و بر دار شدن برخی مشروطه خواهان در عاشورای تبریز، مشروطه رخت بریست، موجی جدید از بحرانها و هرج و مرج کشور را فرا گرفت که نقطه اوج آن تأسیس کمیته مجازات به هنگام جنگ اول جهانی بود. اینک حتی رهبران سابق مشروطه مثل سید حسن تقی‌زاده، در عدولی واضح از مواضع نه چندان دور خود، به ضرورت استقرار مردی قدرتمند بر اریکه قدرت باور پیدا کردند. گناه ناکامیها، هرج و مرجها و بحرانها به گردن مشروطه‌ای افکنده شد که حتی یک روز نیز به اجرا در نیامد. بدون اینکه کسی توضیح دهد در کدامین مقطع، مشروطه و معیارهای آن، حتی با همان تلقی معوج روشنفکران و یا دیدگاه روحانیان به بوته اجرا گذاشته شد، مشروطه را برای مردم ایران زود دانستند، توده‌ها را متهم به جهالت و نادانی کردند و با این وصف از آنان خواستند همان طور که در هنگامه مشروطه پای در رکاب جهاد نهادند، اینک برای اجرای منویات آنان در مورد استقرار «ابر مرد» وارد میدان شوند. همان مردمی که طرف خطابشان بودند، متهم می‌شدند که فقط با زور متمدن می‌شوند. از «استبداد منور» سخن گفتند، به جستجوی بیسمارک و پطر کبیر و میچی برآمدند، و در نهایت قزاقی را که حتی از حداقل سواد متعارف نیز محروم بود تا چه رسد به درک و فهم تجدد و الزامات آن، به عنوان بیسمارک ایران بر تخت سلطنت نشانند تا تتمه اعتبار مشروطه را به باد دهد و مجلس را «طویل» نام نهد،

دولتی پادگانی تشکیل دهد و ایران را همه سربازخانه کند و حتی بر کسانی مثل داور و تیمورتاش که او را برکشیده بودند، ابقا ننماید و آنان را به تیغ کین رهسپار دیار عدم نماید. به این شکل از استبداد پر نور بیسمارک، تاریخ، موش کور حکومت قزاقان را زایید و مشروطه ایران به قعر انحطاط خود در غلتید، و وضعیتی شکل گرفت که ما آن را «بنایار تیسیم ایرانی» می نامیم. این همه به دلیل فقدان تأملی عقلانی و خردورزانه برای حل بحرانهای نظری مشروطه، فقدان تحریر محل نزاع و عدم تلاش برای انسجام بخشیدن به ساختار اندیشه مشروطه خواهی و الزامات آن بود.

اهمیت کودتای سوم اسفند

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ از جمله مهم ترین رخدادهای تاریخ معاصر ایران است. این کودتا که درست چهارده سال پس از انقلاب مشروطه رخ داد، بنیان بسیاری از دستاوردهایی را که در مشروطه شکل گرفته بود، بر باد داد و زمینه دیکتاتوری رضاخان را فراهم آورد. معمولاً مورخین در بررسی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ سرکرده اصلی آن یعنی رضاخان میر پنج را مورد توجه قرار می دهند و تحولات مربوط به این حادثه را چونان سقوط بهمنی سهمگین در فضای رعب انگیز بعد از مشروطه ارزیابی می کنند، اما این دسته از مورخین غافل اند که با نسبت دادن اراده ای پولادین به رضاخان و تأکید بر ابتکار فردی او، وی را بیش از آن چیزی که بود بزرگ می کنند. به عبارت بهتر تأکید بر نقش رضاخان در وقوع کودتا چیزی است که او خود دوست داشت به آن شهره شود، کما اینکه در سالگرد کودتا یعنی اسفند سال ۱۳۰۰ در بیانیه ای اعلام کرد با وجود او عجیب است کسی دیگر را عامل کودتا معرفی نمایند! رضا خان با این بیانیه می خواست بر نقش بریتانیا در شکل گیری دور جدیدی در تاریخ معاصر ایران سرپوش گذارد و مخالفان کودتا را با تهدید از سر راه کنار زند. از آن به بعد همه تلاشها حول محور نقش پنجه آهنین رضا خان در استقرار وضع نو دور می زد. اما سؤال ناظرین تیزبین این بود که دستهای پشت پرده کودتا را چه کسانی هدایت می کردند؟ کدامین علل و عوامل دست به دست هم داد تا مردی را که از سواد متعارفی هم محروم بود، به عنوان بیسمارک ایران بر تخت سلطنت نشانند؟ و از این بالاتر کنجکاوان می خواستند بدانند کارگردانان این سناریوی مضحک چه کسانی هستند؟

به واقع وقوع کودتا در آن شرایط محصول فرایندهای تاریخی ریز و درشتی بود که در فضای بعد از سقوط مشروطه رخ نمود و بی توجهی به آنها و نیز دیگر عقبه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کودتا، راه را بر هرگونه تحلیل ساده انگارانه و مبتنی بر نظریه اصالت دادن ناموجه به

شخصیتهای تاریخی هموار می سازد و خواننده را از عمق حادثه غافل می نماید. توجه بیش از اندازه به ابتکار فردی و تأکید بر ذکر خاطره های تاریخی این حادثه مؤثر تاریخی، از آن حیث صورت گرفته است تا محتوای واقعی کودتا مستور بماند و آن حادثه را در حد رخدادی عادی و طبیعی سیاسی جلوه گر سازند. آنچه از تاریخچه کودتا در دست است یا نگاشته عوامل درجه چندم همان کودتاست، یا نوشته کسانی است که به نحوی از انحا منکر حضور بریتانیا در آن حادثه اند. به عبارت بهتر اینان حتی سؤال نمی کنند این رضا خان چگونه در فضای آشوب زده بحرانهای سیاسی و اجتماعی ایران ظهور کرد؟ او چگونه، با کدام عقبه و با کدام تشکیلات منسجم به میدان آمد؟ آیا حادثه به آن مهمی یک شبه شکل گرفت و به طور مثال آیر و نساید اراده کرد رضا خان را به تصرف تهران وادارد و این امر صورت گرفت، بدون اینکه آب از آب تکان خورد؟ اگر این تحلیل ساده انگارانه را بپذیریم، به واقع اهمیت وقایع تاریخی و نقش عوامل ذی مدخل و تأثیرگذار را در آن انکار کرده ایم. بالاتر اینکه فرایند شکل گیری تحولی تاریخی را بسیار ساده نموده ایم، این قضاوت البته فقط ذهن عوام را می تواند اشباع کند، و مسلماً نکته بینان را از ادامه تحقیق منصرف نمی سازد. به نظر ما کسانی که بر نقش محوری شخص رضاخان در کودتا تأکید می کنند، می خواهند واقعیتی بزرگ را پنهان سازند. این واقعیت نقش بریتانیا و عوامل داخلی همسو با سیاستهای این کشور است در وقوع کودتا.

آفت این نوع نگاه کردن به حوادثی مثل همین کودتا، غفلت از این نکته است که رضاخان به رغم شعارهای شداد و غلاظ اولیه خود که در ابتدا حتی روشنفکران آزاده ای مثل میرزاده عشقی را هم فریب داد، با اقدامات بعدی خویش جنبش مشروطه را به قعر فضاخت خود کشانید و آن را به وادی ابتدالی سوق داد که هیچ کس حتی طرفداران او انتظارش را نداشتند. بعد از کودتا تحولاتی رخ داد که از بنیاد با حادثه ای که در چهارده سال پیش اتفاق افتاده بود، در تغایر و تناقض بود. اخیراً کسانی تلاش دارند این نکته را اثبات کنند که حکومت رضا خان ادامه طبیعی جنبش مشروطه بود. به گمان اینان با استقرار رضا خان بر سریر سلطنت، شعارهای مشروطه عملی شد! این مضحک ترین تحلیل کودتاست. وقتی شواهد و قرائن فراوانی در دست داریم که نشان می دهد رضا خان نه تنها هیچ باوری به نظام مشروطه نداشت، بلکه کوچک ترین آگاهی سطحی هم از این نظام سیاسی نمی توانست داشته باشد، چگونه می توانیم اقدامات او را ادامه طبیعی مشروطه عنوان نماییم؟ تمام اطوار او نشان می داد تا چه میزان با مشروطه و الزامات آن خصومت می ورزد. او حتی خود ادعایی در مشروطه خواهی نداشت، زیرا نه تنها از آن هیچ گونه آگاهی نداشت، بلکه این نظام را مغایر دیکتاتوری لجام گسیخته خود می دانست.

بسیار شنیده شده است که می گویند کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ نتیجه طبیعی روند مشروطه بود. واقع امر این است که گرچه به لحاظ توالی تاریخی کودتا بعد از نهضت مشروطه رخ داد و آن حادثه در پی سلسله حوادثی دهشتناک و اسف انگیز پس از سقوط مشروطه رخ نمود؛ اما به لحاظ مضمون تاریخی شعارهای کودتا و حوادث شکل گرفته بعد از آن، در رابطه مستقیم با تکاپوهای مافیای داخلی و حامیان استوار سیاسی - اقتصادی آنان که قرارگاهشان در هندوستان قرار داشت، به شمار می آید. این مافیا همان طور که پیش تر در رساله بحران مشروطیت در ایران نشان داده ایم و از خلال منابع موثق ابعاد آن را کاویده ایم، از دوره ناصری مشغول تکاپو بود، در دوره مشروطه فرصت مناسبی برای عرض اندام یافت و در دوره بعد از مشروطه چنان به بحرانهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دامن زد، که طفل مشروطه را به پیری زودرس رساند و با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بر عصای موربانه خورده مجلس و قانون ضربتی سخت وارد آورد و به این شکل آن را از پای انداخت و در هم فروپاشانید. در این دوره دستهای مرموزی مجلس سوم را به تعطیلی کشانند، مانع از تشکیل مجلس چهارم شدند و این مجلس زمانی شکل گرفت که قدرت واقعی به دست رضاخان سردار سپه افتاده بود؛ کسی که کوچک ترین باوری به مجلس نداشت. به واقع کسانی که مانع از تحقق مشروطه و الزامات آن شدند هم، هیچ باوری به مشروطه نداشتند. همینان بودند که یوسف قانون را به چاه ویل حکومت قزاقان افکندند. راه حل بسیار ساده بود: گروهی که می خواستند ایران برای همیشه در مدار منافع بریتانیا قرار گیرد و با مافیای سیاسی - اقتصادی این کشور چه در لندن و چه در دهلی و بمبئی و سیملاهمسو بودند، مانع از استقرار نظم و ثبات می شدند، اجازه نمی دادند قانون نهادینه شود، امور در مجرای طبیعی خود به حرکت درآید و در یک کلام مانع از طی شدن فرایندهای قانونی می شدند. اینان به محض اینکه دولتی مقتدر تشکیل می شد، تلاش می کردند آن را براندازند، و هرگاه خود دولت را به دست می گرفتند انواع و اقسام بحرانها را به وجود می آوردند تا دشمن را به خاک کشور بکشانند و یا اینکه او را تحریک به عملیات نمایند. هدف این بود تا از این طریق دولت نظامی خود را به ملت تحمیل نمایند. بودند کسانی که از این عملیات با عنوان کودتا یاد می کردند. یکی از برجسته ترین اینان ملک الشعراى بهار بود. به عبارت بهتر همان کسانی که مانع از اقدامات قانونی در راستای منافع و مصالح ملی کشور می شدند، خود به عملیات سیاه دست می زدند. تشکیل گروههای مرگ یکی از این اقدامات بود.

اینان همان کسانی بودند که بهانه به دست دشمن جراری به نام روسیه دادند. سیاست انگلیس هم به کمک آنان آمد، یعنی اینکه با رضایت کامل دستگاه سیاست خارجی بریتانیا، روسیه را به

خاک ایران کشانیدند و با اقدامات خود باعث شدند این نیرو تا دوره انقلاب بلشویکی در کشور بماند. هر دولتی که می‌خواست با اقدامات خود نیروهای روسیه را به نحو مقتضی از کشور خارج کند، با تحریکات اینان مواجه می‌شد. در دوره دو ساله بعد از اولتیماتوم، جنگ داخلی سراسر کشور را فراگرفت و جای جای کشور عرصه تاخت و تاز گردنکشان و دزدان و راهزنان شد. از سوی شاهزادگان قاجار به جان هم افتادند. فتنه سالارالدوله یکی از این منازعات بی سرانجام بود که باعث گردید حرث و نسل ملت مظلوم غرب کشور به یغما رود. در این دوره روسها از فرصت استفاده کردند و نیروی مطیع خود یعنی صمدخان شجاع الدوله را در تبریز به قدرت رسانیدند؛ مردی که در قساوت دست روسها را از قفا بسته بود. نیز در این دوره شمال غرب، شمال و شمال شرق کشور عرصه تاخت و تاز نیروهای روسیه بود. از آن سوی انگلیسیها از فرصت استفاده کردند و نیروهای مزدور هندی خود را در نواحی جنوبی ایران اسکان دادند. هیچ نیروی مشخصی توان رویارویی با این دو قدرت بزرگ را نداشت. با این وصف هسته مقاومتی از نیروهای تحت امر میرزا کوچک خان جنگلی توانست روسها را با عملیات ایدایی از خاک گیلان خارج سازد، همان طور که بعدها انگلیسیها را از این منطقه بیرون رانند.

از سقوط مشروطه تا وقوع جنگ اول جهانی، انواع و اقسام دولتها سرکار آمدند. ناصرالملک نایب السلطنه، این مظهر یاس و نومیدی، رعبی هراسناک در دل احمد شاه جوان افکند که هرگز بختک آن هراس او را رها نساخت. آنچه از درون اندیشه‌ها و طرز رفتار ناصرالملک استنباط می‌شد، تحقیر ایران و ایرانی بود. به برخی از ابعاد زندگی سیاسی او در کتاب بحران مشروطیت در ایران اشاره کرده‌ایم. ناصرالملک، این مظهر گریز از مسئولیت، نه خود قابلیت اداره کشور را داشت و نه می‌گذاشت دست توانمندی که به مشروطه هم باور راستین داشته باشد، زمام امور را به دست گیرد. مهم‌ترین اقدام خائنان ناصرالملک و گروه همسوی با او، ممانعت از تشکیل مجلس بود. به واقع سه سال بعد از تعطیلی مجلس دوم بود که ناصرالملک بار دیگر انتخابات مجلس سوم را برگزار کرد؛ تازه این اقدام هم برای مصالح ایران نبود. او می‌خواست احمد شاه را به عنوان شاه قانونی که به سن تکلیف رسیده است معرفی نماید و خود دوباره به اروپا بازگردد تا به عیش و نوش بپردازد.

در فاصله این سالها منفی بافی، بی‌اعتمادی به ایران و ایرانی، مذهب مختار ناصرالملک بود. در همین دوره او به مسافرت دور و دراز خود به اروپا رفت، کشور را با شاهی خردسال و گروهی توطئه‌گر رها ساخت تا آنان بذر ناامیدی در قلبش بکارند و او را از روند تحولات

سیاسی کشور وحشت زده نمایند. در این فاصله او با نامه و تلگراف کشور را اداره می کرد! وقتی هم به ایران بازگشت، اندکی بعد از ورود او، جنگ اول جهانی شکل گرفت. ناصرالملک، احمد شاه را به تخت سلطنت نشاند و خود با حقوقی گزاف که بر خزانه داری کشور تحمیل کرد، روانه اروپا گردید و تازه بعد از کودتای رضاخان و زمانی که کشور بازگشت که او سلطنت را تغییر داده بود. یک سال بعد گروه بحران ساز، ارتشهای روسیه و انگلستان را به ایران کشانید. این بار هم تلاشی زاید الوصف مبذول گردید تا مانع از تداوم جلسات پارلمان شوند. مثل دوره دوم مجلس، اینان کاری کردند تا روسها به نزدیکیهای تهران لشکرکشی نمودند، اینان هم پایتخت را رها کردند و گریختند. این سومین باری بود که مجلس زودتر از موعد مقرر تعطیل می شد. در دوره اول با به توپ بستن آن توسط محمد علی شاه بود که مجلس تعطیل شد، در دوره دوم حملات روسها به دنبال اولتیماتوم باعث تعطیلی آن گردید، و سومین بار هم با حمله روس و انگلیس به شمال و جنوب کشور مجلس تعطیل شد. در این زمان تنها یک سال از تشکیل مجلس می گذشت. نکته مهم در هر سه دوره بحران این بود که گروهی خاص، عامدانه و با جهت گیری کاملاً هوشیارانه مجلس را به تعطیلی کشاندند و یا اینکه از تعطیل آن استقبال کردند تا فضا را برای تسلط زورگویانی از قماش رضاخان فراهم آورند. این گروه با برنامه ای کاملاً حساب شده، با تعطیل خانه ملت، راه را برای فراگیر شدن بحرانهای عدیده باز نمودند و در شرایطی مثل دوره برگزاری کنفرانس صلح پاریس، هیچ نماینده ای از مجلس ایران نتوانست در آن شرکت کند و حقوق ملت ایران را مطالبه نماید. کشور به حال هرج و مرج و بی قانونی رها شد. در همین دوره اینان انواع و اقسام جوخه های مرگ تشکیل دادند تا به قول بهار، فضا را برای کودتایی نظامی مهیا کنند. در آن زمان چنین امری ممکن نشد، اما اندکی بعد به سال ۱۲۹۹ همین گروه مقدمات کودتای رضاخان را فراهم آوردند.

درست در دوره جنگ اول جهانی بود که همین عده بر بحرانهای اجتماعی هم دامن زدند. یکی از وحشیانه ترین این اقدامات کمک به گسترش قحطی بزرگ سالهای ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ بود. هرگاه دولتی روی کار می آمد تا این بحران شوم را مهار سازد، اعضای گروه مورد نظر به حرکت در می آمدند و به قیمت نابودی حدود نیمی از جمعیت بی گناه کشور در اثر گرسنگی، اهداف ضدملی خود را پیش می بردند. این ایام مقارن بود با اشغال اکثر مناطق کشور به دست دشمن خارجی، اما این گروه به هر نحو ممکن تلاش می کرد مانع از برقراری ثبات و آرامش در کشور شود. در آن سوی زمامداران و حکام نالایق محلی، دمار از روزگار مردم در می آوردند و با بی رحمی خاصی آنان را زجر و آزار و شکنجه می دادند. هیچ نهادی نبود تا به فریاد مردم رسد.

مجلس تعطیل بود و با اینکه در دوره نخست ریاست وزرایی و ثوق الدوله انتخابات برخی نواحی و به طور خاص تهران برگزار شد، اما تشکیل مجلس چهارم بعد از گذشت بیش از چهار سال از برگزاری انتخابات آن و بیش از پنج سال بعد از تعطیلی مجلس سوم، زمانی تشکیل شد که قداره بندان قزاق بر مقدرات امور مردم تسلط یافته بودند.

پیش از این به دنبال وقوع انقلاب بلشویکی روسیه، انگلستان قصد آن کرده بود تا ایران را چون لقمه ای آماده ببلعد و آن را در کانون منافع دنیای سرمایه سالاری قرار دهد و بویژه به دنبال ناکامی قرارداد ۱۲۹۹ و ثوق الدوله، هزینه امنیت سرمایه های شرکت نفت انگلیس و ایران را از کیسه ملت ایران تأمین و تضمین نماید. این گروه اخیر الذکر البته از دوره ناصرالدین شاه قاجار در تکاپویی مستمر و مداوم بودند و در آن شرایط تاریخی و به دنبال خروج اولیه و کوتاه مدت روسیه از عرصه رقابتهای نظامی و سیاسی بر سر ایران؛ و درست در شرایطی که حکومت جدید مشغول دفع ضد انقلاب داخلی خود بود، راه را از هر جهت هموار دید و با کوبیدن آخرین میخ بر تابوت بیمار محتضر مشروطه، مسیر صعود قزاق را بر سریر سلطنت ایران هموار ساخت. قوس نزولی مشروطه مقارن بود با قوس صعودی دیکتاتوری. یک سر این دیکتاتوری به گروه بحران ساز داخلی مربوط می شد و سر دیگر آن به حکومت هند انگلیس و صاحبان قدرت و ثروت در لندن.

ضربه کودتای سوم اسفند باعث شد تا مشروطه ناقص ایران که از فرط درد و رنج اقتصادی و اجتماعی به زانو در آمده و خم شده بود، به زمین در غلتد و در آبان ماه ۱۳۰۴ با تغییر سلطنت تیر خلاص بر پیشانی آن شلیک شود. همان طور که حمله نادرشاه به هندوستان به دلیل ضعیف و ذلیل نمودن بیش از اندازه امپراتوری محتشم مغولان هند بود؛ و زمینه تسلط کمپانی هند شرقی را بر آن کشور فراهم ساخت و کمپانی به آسانی از فرصت به دست آمده سود جست و موقعیت خود را در هند تحکیم نمود؛ کودتای رضاخان هم باعث گردید بقایای سرمایه سالاران مستقر در آن کشور که از مرده ریگ کمپانی هند شرقی ارتزاق می کردند، زمینه های تسلط نهایی خود را بر این مرز و بوم تسجیل بخشند.

ماهیت کودتای سوم اسفند

بدین ترتیب منشاء اصلی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را باید در فعالیتهای دائم التزاید گروهی از سرمایه سالاران بریتانیا دانست که گردانندگان آن عبارت بودند از برخی اعضای کابینه لویدجرج مثل لرد ادوین موتاگ وزیر امور هندوستان، لرد چلمسفورد نایب السلطنه هندوستان، سر

وینستون چرچیل وزیر جنگ و منشی مخصوص نخست وزیر یعنی سر فیلیپ ساسون. از سویی سر هربرت ساموئل نخستین قیم فلسطین بعد از خاتمه جنگ اول جهانی و پسر عموی ادوین مونتگگ همسو با برخی از محافل خاص ایرانی به نوعی در این کودتا دخیل بود.

اینان بدون اطلاع وزیر امور خارجه وقت یعنی لرد ناتانیل جرج کرزن و با هماهنگی بعضی از اعضای سفارت بریتانیا در تهران، کودتایی را سازمان دادند که خشم وزیر را برانگیخت. ماهیت این کودتا چه بود؟

از دیر هنگام، حتی پیش از وقوع انقلاب مشروطه و البته پیش از کشف نفت در ایران، عده ای از انگلیسیها بر این باور بودند که این کشور باید به نوعی اداره شود تا به طور تمام عیار از نظر نظامی و سیاسی در مدار منافع بریتانیا واقع گردد و بتواند مرزهای شرقی کشور را که هم جوار با هندوستان بود صیانت نماید و از تهاجم نیروی ثالثی به این مرزها جلوگیری کند. با وقوع انقلاب روسیه، این سیاست بیش از پیش کانون توجه گروه یاد شده واقع شد. در این هنگام دو سیاست منفک از هم - اما نه الزاماً کاملاً متمایز - در بریتانیا شکل گرفت: نماینده یک سوی این سیاست لرد کرزن وزیر امور خارجه بود که قرارداد وثوق الدوله را به ایران تحمیل کرد و نماینده دیگر آن کسانی بودند که کودتای سوم اسفند را به ملت ایران تحمیل کردند. فضای بعد از مشروطه بسیار تیره و تاریک بود. علت قضایا در این موضوع نهفته بود که توده ایرانیها درگیر بحرانهایی شدند که ناخواسته به دام آن در غلتیدند، اما بحران سازان داخلی همسو با محافل یاد شده به خوبی می دانستند چه می کنند و کشور را به چه سمت و سویی سوق می دهند. ظاهر موضوع این بود که انگلستان از استقرار دولت مسئول و حکومت مشروطه در ایران جانبداری می کند، حال آنکه باطن موضوع به شکلی دیگر بود: انگلیسیها از فرصت به دست آمده بعد از مشروطه ایران سود جستند تا حریف روسی خود را از صحنه تحولات کشور به کلی خارج سازند. از سویی اینان در صدد بودند تا دولتی وابسته به منافع امپراتوری بریتانیا را به قدرت رسانند تا هویت ملی ایران را به تاراج نهند و دوری جدید در تاریخ این کشور رقم زنند. یک سوی این سناریو تشکیل دولتی پادگانی در ایران بود که باید با پول ملت ایران منافع یادشده را تضمین می کرد و روی دیگر آن تحقیر ایران و ایرانی بود. بنیاد ایدئولوژیک چنین حکومتی هم البته توجیه زور بر مبنای محقق ساختن عقاید مجعولی بود که باز هم آبخشور آن یا کمپانی هند شرقی بود و یا محافل خاص مقیم هند و همسو با سیاستهای یادشده در سطور بالا؛ این ایدئولوژی مجعول باستان گرایی نامیده می شود.

مسئله ای دیگر هم وجود داشت. سیاست انگلیسیها در دوره چهارده ساله بعد از مشروطه،

بی ثبات ساختن دولتهای ایران و دامن زدن بر بحرانهای عدیده اقتصادی و اجتماعی بود. ماهیت امر غیر از مسئله هندوستان، در وجود نفت ایران خلاصه می شد که کشف آن درست مصادف بود با ایام فترت مجلس اول و دوم؛ درست دو ماه بعد از کشف نفت، انگلیسیها به عنوان حمایت از مشروطه و به واقع صیانت از منابع نفتی جنوب ایران که در انحصار آنان قرار داشت، از لشکرکشی به تهران توسط اردوی گیلان و بختیاری دفاع کردند. ویژگی وضعیت بی ثبات و هرج و مرج این بود که مردم و رهبران آنان از مبرم ترین نیازها و مشکلات کشور ناآگاه می شدند. درست در شرایطی که غوغای احزاب سیاسی و بحث بی حاصل اینکه مشروطه چیست؟ در ایران جریان داشت- و البته هرگز هم معلوم نشد این مشروطه چیست- رنج، فقر و بی نظمی در کشور به اوج خود رسید.

وقتی دولتهای ایران برای افزودن عایداتی هر چند ناچیز به بودجه اقتصاد ورشکسته کشور بر ذغال و روده حیوانات و نمک مالیات می بستند، توجه نمی کردند که در خوزستان نفت کشور به یغما می رود. انگلیس سیاست دامن زدن به بحرانها را به این منظور تشدید می کرد تا کسی به مهم ترین مسئله کشور یعنی نفت توجهی نشان ندهد و البته همین طور هم شد؛ و این در شرایطی بود که این دولت برخی سیاستهای خود را در پوشش دروغین دفاع از مشروطه ایران عملی می کرد. اما وقتی روسیه با انقلاب از صحنه رقابتهای داخلی ایران خارج شد، برای تسلط تمام عیار بر کشور بهانه ای مناسب تر پیدا گردید: اگر انگلیسی ها پای خود را از ایران بیرون کشند بلشویسم کشور را خواهد بلعید.

اگر در دوره مشروطه به دلیل حضور روسیه تزاری، سیاست بی ثبات کردن کشور برای پیشبرد اهداف اقتصادی سرلوحه کار بریتانیا قرار داشت، اینک باید در غیاب رقیب، دولتی وابسته روی کار می آمد. این دولت وابسته لزوماً می بایست متکی بر ارتشی متحدالشکل باشد که با قدرت نظامی و دولتی پادگانی اعمال حاکمیت نماید، در اینجا بود که ضرورت استقرار مرد قدرتمند را پیش کشیدند و گناه ناکامیها را به گردن مشروطه ای افکندند که وجود خارجی نداشت.

بهانه های لازم هم مهیا بود: اینان جنبش میرزا کوچک خان جنگلی را شاهد مثال می آوردند، چرا که میرزا مانع از رفت و آمد انگلیسیها در منطقه شده آشکارا نوک تیز حملات خود را متوجه سیاستهای استعماری بریتانیا کرده بود. سرپرسی کاکس وزیر مختار وقت بریتانیا در تهران دائماً هشدار می داد اگر انگلستان نیروهای خود را از ایران خارج سازد، تهران به دست قوای کوچک خان خواهد افتاد. ادوین موتاگ با این دیدگاه کاملاً موافق بود. او بر این باور بود که حتی

نیروهای انگلیسی مقیم شرق ایران نباید احضار شوند، زیرا در چنین صورتی شرق ایران ظرف دو هفته به دست نیروهای بلشویکی می‌افتد. اما حضور نیروهای انگلیسی در ایران مستلزم صرف بودجه هنگفتی بود که باعث نارضایتی گروهی از رجال بریتانیا می‌شد. درست در چنین شرایطی بود که قرارداد ۱۹۱۹ منعقد شد.

طبق قرارداد وثوق الدوله، دولت انگلیس هزینه‌های تشکیل ارتش متحد الشکل ایرانی را متقبل می‌گردید. به دید جوزف چمبرلین وزیر خزانه‌داری دولت لوید جرج، انگلستان که خود از جنگی جهانی‌گیر خارج شده بود و اینک با بحرانهای عدیده مالی دست و پنجه نرم می‌کرد، نمی‌توانست به طور دراز مدت این هزینه‌ها را بر عهده گیرد، اما در عین حال ایران باید در مدار منافع انگلستان حفظ می‌شد. چرچیل وزیر جنگ هم خطاب به چمبرلین نوشت: از ریخت و پاش بودجه ارتش انگلستان به دلیل شرایط ایران و بین‌النهرین ناراحت است و باید برای تقلیل این هزینه‌ها راهی پیدا کرد. آنچه بیش از همه در کنار مسئله هند خواب دیوان سالاران بریتانیا را آشفته می‌ساخت، نفت ایران بود.

وزارت دریاداری به صراحت خاطر نشان می‌ساخت که نفت ایران مهم‌ترین منبع تهیه سوخت ناوگان نیروی دریایی انگلستان است. به تصریح دریاداری غیر از نفت جنوب، منابع دست‌نخورده دیگری در ایران وجود داشت که انگلیس باید بر آنها تسلط می‌یافت؛ یکی از این منابع در نواحی شمالی ایران واقع بود که دریاداری حتی حاضر بود به قیمت اعزام نیروی نظامی آن را تحت تسلط خود در آورد. اما با وجود قوای میرزا کوچک خان این سناریو به رؤیا شباهت داشت. در اینجا بود که سناریوی دیگری شکل گرفت: کارمندان محلی سفارت انگلستان در تهران، توصیه کردند انگلستان باید از الیگارشی قاجار که حاکم بر ایران است، فاصله گیرد تا اعتماد برخی از محافل داخلی این کشور را به خود جلب نماید. بنابر این نورمن وزیر مختار جدید انگلستان تصمیم گرفت نخست وزیر وقت یعنی میرزا حسن خان وثوق الدوله را به رغم حمایت شخص کرزن از او، سرنگون سازد. تصمیم بعدی این بود که بین صفوف جنگلی‌ها اختلاف افکنند. این مأموریت بر عهده سردار فاخر حکمت نهاده شد؛ حکمت از این مأموریت پیروز خارج شد. از آن سوی تصمیم بر این گرفته شد تا جنبش شیخ محمد خیابانی در آذربایجان را که صبغه‌ای کاملاً ضد انگلیسی داشت در هم فروپاشانند. راه حل قضیه بسیار آسان بود: باید تبلیغ می‌شد این افراد از مرام و مسلک بلشویسم حمایت می‌کنند، با اینکه هر دو تن در کسوت روحانیت بودند نیز باید عده‌ای بویژه در صفوف جنگلی‌ها دست به اقدامات افراطی می‌زدند تا توده‌های مردم را از جنبش میرزا جدا سازند.

عده‌ای از مأمورین بومی انگلیسیها در گیلان این رسالت، یعنی ایجاد شکاف در صفوف جنگلیها را عهده‌دار شدند. اندکی بعد از اختلاف افکنی سردار فاخر حکمت و دسیسه‌های بریتانیا، به روایت یحیی دولت‌آبادی خانه‌های مردم به تاراج رفت؛ اموال متمولین و ملاکین مصادره یا به آتش کشیده شد؛ به عنوان کمونیسم جان و مال و ناموس مردم مورد هجوم واقع شد؛ نهاد خانواده مورد حمله واقع شد و خلاصه اینکه فضایی از رعب و وحشت شکل گرفت تا ضرورت استقرار امنیت و حفظ نظم را با اتکای به یک دیکتاتور موجه سازند؛ و این تحولات البته باعث انزوای کوچک خان گردید. این در حالی بود که میرزا از سوی دولت جدید التأسیس شوروی هم مه‌ری نمی‌دید. به واقع او آمادگی داشت بعد از مدتی تجربه همکاری سست بنیان، راه نفوذ بلشویکها را هم در شمال کشور مسدود سازد. از سویی از مدتها قبل عنوان می‌شد قرارداد ۱۹۱۹ را که باعث نفرت ایرانیان از انگلستان شده بود باید ملغی ساخت؛ مضافاً اینکه این قرارداد بهانه‌ای برای تبلیغات ضد انگلیسی در ایران شده بود.

در این مقطع، استراتژی انگلیسیها این بود که اگر شوروی شمال ایران را به اشغال خود در آورد، آنها با حمایت از شیخ خزعل و والی پشتکوه، پیمانی برای حفظ موجودیت خود و صیانت از منابع نفتی خوزستان منعقد سازند. اما نهایت آرزوی آنان استقرار دولتی بود که کاملاً در خدمت منافع امپراتوری باشد؛ با پول مردم ایران منابع نفتی را که انگلیس متعلق به خود می‌دانست حفاظت نماید و البته مانع بهانه‌جویی شوروی برای اعمال نفوذ در کشور شود. راه حل موضوع به طور کلی در یک سیاست خلاصه می‌شد: استقرار دولتی دست‌نشانده با اتکا به قدرت نظامی برای حفظ منافع آنان در ایران. برای این منظور یک روزنامه‌نگار به قول خودشان «بی‌سر و پا» را نامزد کردند و او هم کسی جز سید ضیاء الدین طباطبایی نبود.

سید ضیاء جوانی جاه‌طلب بود که تلاش می‌کرد خود را به رأس هرم قدرت نزدیک سازد، اما اعیان و اشراف ایران به دیده تحقیر در او می‌نگریستند. احمد شاه به شدت از وی متنفر بود و او را روزنامه‌نگاری حقیر اما بی‌مبالات می‌دانست که تازه به دوران رسیده است و می‌خواهد برای دربار وی نقش یک معلم مدرسه را بازی کند. رضاخان همکار اصلی سید ضیاء در کودتا، از او هم حقیرتر بود. به دید وابسته نظامی بریتانیا، رضاخان با اینکه از نفوذ زیادی در سربازان خود برخوردار بود، اما فردی بی‌سواد و فاقد دانش نظامی حتی متعارف ارزیابی گردید. به همین دلیل در شرایط عادی ارجاع شغلی فراتر از صاحب منصبی جزء دیویزیون قزاق به وی نامناسب تشخیص داده شد. با این وصف نورمن قصد داشت این قزاق بی‌سواد را وارث نامشروع مشروطه ایران کند.

برای این اقدام، نیروی قزاق تحت فرماندهی رضاخان از حمایت مالی بانک شاهنشاهی، مهم‌ترین ابزار تسلط سرمایه مالی انگلستان بر ایران و نماینده الیگارشی مالی بریتانیا در این گوشه دنیا برخوردار گردید. در اهمیت موضوع همین بس، که این بانک شعبه‌ای مهم در رشت داشت. بانک شاهنشاهی به مثابه نمادی از تسلط سرمایه مالی بریتانیا بر ایران به هنگام جنبش میرزا کوچک خان، یکی از نخستین اهداف حملات جنبش جنگلیها بود. بعد هم با پول بانک شاهی و دسیسه‌های ریز و درشت به منظور اختلاف افکنی در صفوف جنگلیها بود که رضاخان موفق شد کوچک خان و نیروهای همراه او را شکست دهد. این پیروزیها بعد از کودتا انجام شد و انگلیسیها آن را ضربه‌ای خرد کننده بر شورویها تلقی کردند، اما به واقع ضربه اصلی را بر یکی از مهم‌ترین جنبشهای اسلامی وارد کردند. از این به بعد رضاخان بیش از پیش کانون توجه محافل انگلیسی واقع شد. به بانک شاهنشاهی اجازه داده شد و امی در اختیار او قرار دهد، زیرا به زعم آنان وی مانع از این شده بود تا تبلیغات کمونیستی در ایران به جایی برسد؛ هیاهوی بیهوده‌ای که خود عامدانه به آن دامن می‌زدند تا اذهان را از مسئله اصلی یعنی استقرار دولت دست‌نشانده منصرف سازند.

در اینجا بود که نقشه‌های لازم برای مضمحل ساختن حکومت قاجار بیش از پیش سرلوحه کار قرار گرفت. رضاخان توانسته بود قوای قزاق خود را ابزار سرکوب مردم ایران و تضمین سرمایه‌گذاری بانک شاهنشاهی و شرکت نفت انگلیس و ایران سازد. نیرویی که او تشکیل داد، قادر نبود با هیچ دشمن خارجی مقابله نماید، کما اینکه سالها بعد ارتش او به هنگام هجوم متفقین به ایران، حتی بدون شلیک گلوله‌ای دود شد و به هوا رفت. اساساً قوای تحت فرماندهی او برای این منظور خلق نشده بود. این ارتش برای آن شکل گرفته بود تا ثبات داخلی را به منظور تأمین سرمایه‌گذاریهای بلند مدت نفتی انگلیس فراهم سازد. یک ضلع کودتای رضاخان مسئله نفت، ضلع دیگر آن دولتی نظامی با اتکای به قوه قهریه و ضلع سوم آن سرکوب مردم بود. در این مسیر رضا خان تلاش کرد نهادی را سرکوب کند که همیشه در مواقع ضروری از تمامیت ارضی کشور حمایت می‌کرد و با احکام جهاد خود راه تسلط بیگانگان بر شئون کشور را مسدود می‌ساخت. این خیانت بارترین اقدام رضا خان بود. او نیرویی را که قدرت فزاینده‌ای در هدایت مردم برای حفظ تمامیت ارضی کشور داشت، از میدان بیرون راند و نتوانست به جای آن هیچ نهادی را جایگزین سازد. به طوری که وقتی جنگ دوم جهانی شکل گرفت و قدرتهای بزرگ باز هم بی‌طرفی ایران را نادیده گرفتند و به این کشور لشکر کشی کردند، ارتش پوشالی او زودتر از همه سپر انداخت و فرار را بر قرار ترجیح داد. اگر سازمان روحانیت دست نخورده

بود، اگر اینان از صحنه تصمیم‌گیری حذف نشده بودند، چه بسا می‌شد بار دیگر مثل زمان شورش بر امتیاز نامه رویتر، جنبش ضد درژی و انقلاب مشروطیت مردم را به میدان کشاند. اما همان سیاست خائنانه دوره مشروطه که عامدانه و با اهدافی از پیش تعیین شده، می‌خواست اینان را از صحنه خارج سازد، دیگر بار باعث منزوی شدن این قشر مهم اجتماعی شده بود.

در این دوره بود که انگلیسیها از رضا خان، این قزاق بی سواد، بیسمارک و میچی و پطر کبیر ساختند، او را تا حد نادرشاه افشار ارتقا دادند، شعرا در مدحش شعر سرودند، خوانندگانی مثل عارف قزوینی به افتخارش کنسرت دادند و تصنیف مرغ سحر اجرا کردند و نسل دوم روشنفکران بعد از مشروطه مثل علی اکبر خان داور، علی دشتی و امثالهم زمینه‌های ایدئولوژیک استقرار او بر سریر سلطنت را مهیا ساختند. اینان از ضرورت «استبداد منور» سخن به میان آوردند، مشروطه و شعارهای آن را به باد سخره گرفتند، تجدد ایران را در گرو تسلط دیکتاتوری دانستند تا مردم را «به زور تو سری» اروپایی کند، روزنامه‌هایی مثل مرد آزاد، نامه فرنگستان و شفق سرخ راه را برای فراگیر شدن این تفکر فراهم ساختند؛ مردم را ترسانند که اگر رضاخان برود غول کمونیسم ایران را خواهد بلعید و آنگاه دیگر نه نظم باقی خواهد ماند، نه امنیت و نه مذهب. عملاً از درون این اندیشه نظریه دیکتاتور زورمند مرتجع زاده شد که کاملاً با سناریوی انگلیسیها سنخیت داشت.

این گرایش البته ریشه‌ای پابرجا در خارج از کشور داشت. در انگلستان چمبرلین وزیر خزانه‌داری و ستایشگر موسولینی، همیشه می‌گفت اگر بنا باشد بین هرج و مرج و دیکتاتوری یکی را انتخاب کند، این انتخاب قطعاً دیکتاتوری خواهد بود؛ اما وی نگفت در مورد ایران این سیاستهای رسمی و غیر رسمی انگلستان بود که باعث هرج و مرج بوئژه در دوره بعد از مشروطه شد و این همه برای آن صورت گرفت تا ضرورت استقرار دیکتاتوری در کشور را توجیه نمایند. در ایران وزیر مختار وقت انگلستان بعد از کودتا، یعنی سر پرسی لورن ویژگیهای موسولینی را در رضاخان می‌دید، و طرفه آنکه مطبوعات طرفدار سردار سپه هم زمان به این توهم دامن می‌زدند.

امریکاییها هم به کودتا با دیده تحسین نگرستند، به نظر آنان انگلستان با سیاستهای خود در ایران می‌توانست محیطی مساعد برای سرمایه‌گذارهای کشورهای غربی بگشاید و ثبات و امنیت سرمایه را تضمین نماید. امریکا تلاش می‌کرد از فضای به دست آمده برای گسترش نفوذ خود در ایران بهره برداری کند و به سیاست کلی خود که توسعه طلبی با هزینه‌های کم بود جامه عمل بپوشاند، اما این امر تا زمانی که رضاخان بر اریکه قدرت تکیه زده بود میسر نشد و اقدامات

پایان مشروطه، آغاز استبداد

او نشان داد که تحلیل امریکاییها تا چه میزان کودکانه و ساده‌انگارانه است. به این شکل بود که حکومتی بی‌ریشه را بر مردم ایران تحمیل کردند و مقدرات امور مردم را به دست مردی سپردند که با تحقیر و سرکوب مردم، برنامه‌های خود را عملی ساخت و روز کارزار از میدان گریخت و کشور را به بیگانه سپرد. مردی که در برابر مردم خود گردنفرازی می‌کرد، با کوچک‌ترین ضربه در برابر بیگانه سپر انداخت. این بود سرنوشت موسولینی، بناپارت، پطرکبیر، میچی و بیسمارک تحمیل شده به ملت ایران. این حادثه نشان داد که پوتین نادرشاه تا چه اندازه برای پای رضاخان گشاد است!